هو العلیم

بررسی اجمالی تاریخ ائمه علیهم السّلام از زمان حضور تا دوران غیبت

و مطالبی پیرامون امام زمان علیه‌السلام

طرح مبانی اسلام – ۸ ربیع‌الثانی ۱۴۳۰ هـ.ق، کرمان –

جلسهٔ آقایان

استاد

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم

بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى الله علىٰ سيّدنا و نبيّنا أبِى‌القاسمِ محمّدٍ

و علىٰ آلِهِ الطّيِّبينَ الطّاهرينَ و لعنةُ اللهِ علىٰ أعدائِهم

أجمعينَ

امروز[1] روز تولد امام حسن عسكرى عليه السّلام در مدينهٔ طيّبه بوده.[2] همهٔ ائمه عليهم السّلام، نشو و نمايشان، تولدشان، زندگى‌شان در مدينه بوده، منتها بعداً به‌واسطهٔ حكّام ظلم منتقل شدند و به اين‌طرف و آن‌طرف رفتند.

اوضاع سياسى و اجتماعى زمان امير المؤمنين عليه السّلام

اميرالمؤمنين ايشان به‌واسطهٔ حكومت اسلامى، هنگامى كه از جنگ جمل برمى‌گشتند در بصره

---

[1] ٨ ربيع‌الثانى. (محقق)

[2] مناقب آل‌أبى‌طالب عليهم السّلام، ج ۴، ص ۴۲۲.

[کوفه را برای خلافت انتخاب کردند.] چون در آن موقع مرکز حکومت مدینه بوده و برای دفع فتنهٔ طلحه و زبیر و عایشه از مدینه حرکت کردند و آمدند به بصره، یعنی حدود دوهزار کیلومتر راه طی کردند دیگر! بله، تقریباً این مقدار می‌شود. آمدند به بصره و در بصره آن جنگ جمل اتفاق افتاد به سرکردگی عایشه، عایشه زن پیغمبر![1]

واقعاً این نفس چه‌کار می‌کند ها! یعنی کسی تصور می‌کند یک روزی زن پیغمبر بلند شود بیاید...؟! حالا این افراد متفاوت هستند، در میزان معرفتی که دارند، دیانتی که دارند متفاوت‌اند؛ اما یک کسی این‌قدر جسارت کند و به خودش جرئت بدهد که بیایند و بعدها در تاریخ بگویند که زن پیغمبر آمد و بر علیه خلیفهٔ منتخب از جانب مسلمین [قیام کرد]! این دیگر معلوم بود که [لباس] خلیفه‌ای که بر امیرالمؤمنین علیه السّلام پوشیده شد، به اراده و خواست خودشان نبوده!

---

[1] الجمل و النّصرة، ص ۲۲۵ ـ ۳۹۰؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۲۲۱ ـ ۲۷۱.

آیا در حکومت شیخین آزادی و دموکراسی وجود داشت؟

آن ابوبکر که در سقیفهٔ بنی‌ساعده با کودتای عده‌ای اوباش مسئله‌اش اتفاق افتاد، و یک نفر که آمده بود در همان سقیفه گفته بود که: «بابا، همین دو ماه پیش در غدیر خم پیغمبر علی را [معرفی] کرد، چرا شما اصلاً حرف از علی نمی‌زنید؟!» عمر تا شنید این حرف را آمد همچین بر دهن این کوبید که داریم خون از دهانش پاشید روی زمین و به روی زمین افتاد و چند نفر آمدند و او را مورد مشت و لگد قرار دادند![1] که بابا، یک حرف زده بدبخت! هیچی، این حکومت دموکراسی اسلام را ببینید! یک حرف زد که: «بابا، علی را هم صدا می‌کردید!» خب حرفی نزده، مطلبی نگفته! آن‌وقت اهل‌تسنّن می‌گویند که: «حکومت شیخین، حکومتْ براساس دموکراسی و رأی آراء بوده، رأی مردم بوده!» بله، درست؟! اگر براساس رأی مردم بوده، پس دیگر لگد زدن[2] و درِ

---

[1] تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۳ و ۱۲۴؛ السقیفة و فدک، ص ۶۴؛ الکامل فی التّاریخ، ج ۲، ص ۳۲۵. با قدری اختلاف در مصادر.

[2] سیر أعلام النّبلاء، ج ۱۵، ص ۵۷۸؛ لسان المیزان، ج ۱، ص ۲۶۸.

منزل دختر پیغمبر را آتش زدنش[1] دیگر چه چیزی بوده؟! وِل می‌کردید دیگر، هر کسی آمد و بیعت کرد کرد، هر کسی نکرد ولش می‌کردید!

چه دلیلی دارد انسان در یک جامعه‌ای بیاید و نظر مخالف را برنتابد؟! برای چه؟! چه دلیلی دارد؟! مگر همین کار را امیرالمؤمنین نکرد؟! یک وقتی یک شخص بلند می‌شود برخلاف رأی مسلمین و برخلاف رأی قاطبهٔ از افراد، می‌آید بر علیه حکومت اقدام نظامی می‌کند...؛ همین کاری را که عایشه کرد، عایشه و طلحه و زبیر آمدند بر علیه حکومت اقدام نظامی‌کردند، مردم را جمع می‌کردند، نامه می‌داد به این‌طرف و آن‌طرف: «مِن عائِشَةَ أمِّ المُؤمِنین، زَوجَةِ رَسولِ الله! »[2] عنوانی که در نامه‌اش بود: «از عایشه، أمّ المؤمنین، مادر مؤمنین و زن پیغمبر!» یک عده، بدبخت‌ها هم گول می‌خوردند دیگر [که] زن پیغمبر دارد نامه می‌دهد و

---

[1] إثبات الوصیّة، ص ۱۴۶؛ کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۸۵ و ۸۶۴.

[2] رجوع شود به الجمل و النّصرة، ص ۲۹۹ ـ ۳۰۳؛ وقعة الجمل، ص ۲۱ ـ ۳۵.

مردم را دارد برای کمک و حمایت [دعوت می‌کند]![1]

این، خیلی اینها برای انسان عبرت‌آمیز است؛ خواندن تاریخ و در تاریخ فرو رفتن و فکر کردن خیلی برای روشن شدن فکر [مؤثر است]؛ آن‌وقت این مردم همین‌طور بی‌کار و بی‌عار اصلاً صحبت نکردند! بابا، اینکه الآن داری شما نامه می‌دهی، آخر این علی چه گناهی کرده بود؟! «بیایید که علی عثمان را کشته!»[2] چرا باید این‌طور بشود که ما با دروغ بخواهیم افراد را به‌سمت خودمان جلب کنیم؟! آخر علی بنده‌خدا کِی عثمان را کشت؟! علی که آمد مردم را نهی کرد و گفت:

نکنید این کار را؛ من فتنه‌هایی را در پس این اقدام می‌بینم که شما نمی‌بینید![3]

مردم هم جانشان به لبشان آمده بود، گوش ندادند! گوش ندادند، رفتند و وارد منزل عثمان شدند و زدند عثمان را تکه‌تکه کردند، اصلاً تکه‌تکه

---

[1] رجوع شود به الجمل و النّصرة، ص ۲۲۵ ـ ۳۱۱؛ وقعة الجمل، ص ۹۴ ـ ۱۱۰.

[2] رجوع شود به الجمل و النّصرة، ص ۳۰۱؛ وقعة الجمل، ص ۳۰ و ۳۱ و ۳۴.

[3] رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۵، ص ۵۵۸؛ الفتوح، ج ۲، ص ۴۲۳؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۷۱۵. جهت اطلاع بیشتر دربارهٔ محاورهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام با معترضین به عثمان، رجوع شود به الفتوح، ج ۲، ص ۳۷۹ و ۳۸۰.

کردند![1] و بعد هم جنازه‌اش را انداختند در قبرستان یهودی‌ها، که یک دیواری بین آن قبرستان و بین قبرستان بقیع فاصله بود. بعد که معاویه آمد در رأس کار آن دیوار را برداشت[2] و الآن یک قبرستان بیشتر نیست، همان قبرستان بقیع، آن دیوار برداشته شده تا آخر.

جناب عایشه! چرا می‌آیی با دروغ مردم را جمع می‌کنی؟! جناب طلحه و زبیر، چرا با دروغ می‌آیید امیرالمؤمنینِ مظلوم را جانی جلوه می‌دهید، قاتل جلوه می‌دهید برای دو روز دنیا؟!

آزادی و دموکراسی واقعی در حکومت امیرالمؤمنین

اینها آمدند اقدام نظامی کردند برعلیه حکومت. وظیفهٔ امیرالمؤمنین این است که مقابله کند؛ هر کسی برعلیه حکومت اقدام نظامی کند، دولت باید، حکومت باید در مقابلش بایستد و دفع این اقدام را

---

[1] رجوع شود به الفتوح، ج ۲، ص ۴۲۶ ـ ۴۳۳؛ الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ۶۲ ـ ۶۵.

[2] تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۱۲؛ المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۷۸ و ۷۹؛ معرفة الصحابة، ج ۱، ص ۸۷.

باید بکند. این قاعده‌اش است. ولی حالا اگر کسی مخالف بود و آمد حرف می‌زند، صحبت می‌کند، امیرالمؤمنین کاریش ندارند!

سعد وقّاص آمد به امیرالمؤمنین گفت: من با تو کاری ندارم!

ـ نداری، نداری، بلند شو برو؛ من هم کاریت ندارم!

طلحه و زبیر بلند شدند رفتند، حضرت فرمودند: «می‌خواهند بروند، [بروند]؛ هر کسی می‌خواهد بیعت کند، هر کسی هم می‌خواهد نکند!»[1] در آنجا [سقیفه] بود که می‌گفتند: «اگر بیعت نکنی خانه را آتش می‌زنیم!»[2]

شما نگاه کنید ببینید این قضیهٔ آتش زدن خانه، این‌قدر شنیع است که الآن اهل‌تسنّن دارند انکار می‌کنند! می‌گویند: «چیزهایی که در تاریخ است، دروغ است!» چرا به‌جای اینکه بیایی تاریخ را انکار بکنی، نمی‌آیی خودت را عوض کنی؟! خودت را نگه می‌داری، در ظلم و در جهالت نگه می‌داری،

---

[1] رجوع شود به الفتوح، ج ۲، ص ۴۴۱ ـ ۴۴۴؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۲۸ ـ ۴۳۳.

[2] رجوع شود به المصنّف، ابن‌أبی‌شیبة، ج ۸، ص ۵۷۲؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۵۸۶؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۰۲؛ الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ۳۰؛ العقد الفرید، ج ۵، ص ۱۳.

ولی تاریخ را می‌آیی عوض می‌کنی؟! خودت را عوض کن! تاریخی که تمام افراد از اول پیدایشش تا حتی همین قرن اخیر ـ چون شاعرالنّیل، شاعر مصری در آن مجلس بسیار باشکوهی که ملک‌فؤاد در قاهره تشکیل داد و در آنجا در مقام مدح و ثناگویی از جناب عمر اشاره به این قضیهٔ آتش زدن در را می‌کند ـ دیگر تا این اواخر هم راجع به این قضیه شعر گفته بودند، آن‌وقت شما چه را می‌خواهید انکار بکنید؟! مثل‌اینکه ما الآن بیاییم بگوییم: «آقا، اصلاً انقلاب اسلامی‌ای وجود نداشته، همهٔ حرف‌هایی که می‌گویند بیخود است!» به ما می‌خندند! یک‌هم‌چنین قضیهٔ به این مهمی که اتفاق افتاد، مگر می‌شود انسان بیاید تاریخ را انکار کند؟! بعضی از افرادی که در اینجا بودند و بعد از دنیا رفتند، انسان بگوید: «آقا، اصلاً اینها نبودند، خیالات است!» خیالات چیست آقا؟! این شخص اینجا بوده، زندگی کرده، شصت سال، هفتاد سال زندگی کرده، همسایه‌ها او را می‌شناسند، فامیل او را می‌شناسند. خلاصه، دست انکار ما خیلی عالی است، فوراً انکار

می‌کنیم!

بله، آن می‌آید در آنجا در مقابل ملک‌فؤاد، در آن قضیه که می‌گویند... وقتی که من این را می‌خواندم، در آنجا گفته بود که: «وقتی که ایشان این شعر را گفت، چند نفر از مجلس بلند شدند و رفتند به‌عنوان اعتراض بیرون؛ از آن افرادی که محبّ اهل‌بیت بودند از مجلس ملک‌فؤاد بلند شدند و حرکت کردند و رفتند بیرون و مجلس را ترک کردند!» که از جملهٔ اشعارش این است:

و قَولَةَ لِعلیٍّ قالَها عُمَر *** أسمِع بِسامِعِها أکرِم بِمُلقیها
أُحرِیقُ دارَکَ لا أُبقِی بِها أحداً *** و کانت بِنتُ المُصطَفیٰ فیها[1]

می‌گوید: «عجب کلام بزرگ، عجب کلام عالی، عجب کلام رفیعی جناب خلیفهٔ ثانی عمر فرمود در

---

[1] دیوان حافظ ابراهیم، ج ۱، ص ۷۵:
وَ قَولَةٌ لِعَلیٍّ قالَها عُمَر *** أکرِم بِسامِعِها أعظِم بِمُلقیها
حَرَّقْتُ دارَکَ لا أُبقی عَلَیکَ بِها *** إن لَم تُبایِع و بِنتُ المُصطفیٰ فیها
ما کان غیرُ أبی‌حَفصٍ یَفوهُ بِها *** أمامَ فارِسِ عَدنانَ و حامیها
اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۸۴:
«عجب کلام ارزشمند و بلند مرتبه‌ای است که عمر به علی خطاب نمود! چقدر کریم و بزرگوار است شنوندهٔ آن و چقدر عظیم و بلند مرتبه است گویندهٔ آن!
"قطعاً بدان که خانهٔ تو را به آتش می‌کشم و تو را در آن خانه باقی نمی‌گذارم، اگر از بیعت با خلیفه ابوبکر سرپیچی نمایی؛ با اینکه دختر پیامبر در آن خانه باشد و از آنجا خارج نشود!"
این کلام، کلامی نیست که از دهان هر کسی خارج شود، گوینده‌ای همچو عمر را می‌طلبد که بتواند در مقابل اول‌پهلوان عرب و تک‌سوار عدنان و نگهبان و پاسدار امّت عرب (عدنان) ایراد کند.»

وقتی که داشت به علی می‌گفت که: "اگر بیعت نکنی، خانهٔ تو را آتش می‌زنم و خانه را بر سرت خراب می‌کنم!" احسنت، آفرین به آن کسی که این کلام را شنید (که علی باشد) و چقدر بزرگوار و منیع است آن کسی که این کلام را ادا کرد!»

منشأ پیدایش افکار نوگرایی در اسلام

به‌به! شما نگاه کنید ببینید شاعر قرن دموکراسی! چون در مصر، مسئلهٔ فرهنگی، تبدّل فرهنگی و رُنِسانس فرهنگی اول از مصر شروع شده بود در همین قرن اخیر، بعد به سایر کشورهای دیگر رفت، و لذا کتاب‌ها را شروع کرده بودند به ترجمه و اینها؛ و لذا از نظر کتاب و فرهنگ و ترجمه و اینها مصر حدود سی سال از ما جلوتر است، سی سال از ما جلوتر است.

این افکار پوچ و مزخرفی که الآن شما می‌شنوید که راجع به وحی این مزخرفات را می‌گویند، راجع به پیامبر این افراد مسلمان شیعه ـ مثلاً! ـ می‌آیند و این مسائل را می‌گویند، راجع به ائمه می‌آیند می‌گویند: «کلام ائمه حجّت نیست!» آن آقا اخیراً در

اصفهان درآمده و گفته: «پیغمبر هم گناه می‌کرده؛ اشکال ندارد، بعد توبه می‌کرده!» این مطالب از آنجا قبلاً در صد سال پیش و اینها نشأت گرفته و آمده و ـ به‌اصطلاح ـ زمان بعد از، حدود زمان سید جمال‌الدّین اسدآبادی و به‌دنبالش محمد عبده و استاد رشیدرضا که اینها یک‌هم‌چنین افکار نوگرایی در مبانی اسلام را آورده بودند مطرح کرده بودند؛ اینها از آنها نشأت گرفته‌اند.

انتقاد از آراء بی‌پایه تحت عنوان نوگرایی اسلامی

بنده در همین کتابی که تألیف کردم و تمام شده[1] ـ إن‌شاءالله به نظر می‌رسد اگر خدا بخواهد شاید تا یک ماه دیگر می‌گویند شاید خارج بشود ـ بنده در آنجا نوشته‌ام: خب، چرت و پرت گفتن هنر نیست؛ بنده هم بهتر از شما بلدم بگویم! اگر قرار بر این است که هر مزخرفی را انسان بیاید و مطرح کند، من هم از شما جلوترم! چون بیشتر می‌دانم، اطلاعاتم بیشتر است، چرت و پرت بهتر بلدم بگویم! [آیا]

---

[1] افق وحی، نقد نظریهٔ دکتر عبدالکریم سروش دربارهٔ وحی.

هنر به این است که آدم بیاید بگوید: «آقا، در وحی اشتباه بوده؛ پیغمبر براساس فرهنگ آن موقع حرف می‌زده، الآن عوض شده؛ پیغمبر اشتباه می‌کرده بعد خودش را تصحیح می‌کرده؛ حرف‌های ائمه از حجّیت ساقط است!». اگر این است، ما هم می‌آییم می‌گوییم دیگر، ما هم ادامه می‌دهیم! اصلاً می‌گوییم: «آقا، پیغمبری نبوده!» راحت کنیم [خودمان را]؛ ما هم بلدیم! «اصلاً کی گفته ائمه بوده‌اند؟! اینهایی که توی کتاب‌ها است همه بیخود است، چرت و پرت است!» مزخرف گفتن هنر نیست؛ حرف صحیح زدن هنر است، حرف با مبنا زدن هنر است، حرف از روی حساب زدن هنر است، حرف از روی مبانی غیر قابل خدشه هنر است! وإلاّ همه بگویند ـ حالا همین‌هایی که می‌گویند ـ: «به نظر من این می‌رسد، من حدس می‌زنم، مرا گمان بر آن است!» بنده را هم گمان بر آن است که حسب و نسب شما مشخص نیست! گمان بر آن است! خب، می‌گوید: «آقا، بنده شناسنامه دارم!» بیخود کردی، شناسنامه‌ات قلاّبی است! اگر قرار به حرف زدن

است، آدم همه‌جور می‌تواند حرف بزند! درست؟!

اینها انسان نیستند که این مطالب را می‌گویند، شرف انسانی ندارند، وجدان انسانی ندارند! البته بنده این مطالب را آنجا به این کیفیت نگفته‌ام، بحث آنجا بحث علمی است؛ [البته] این مطالبی هم که می‌گویم علمی است، منتها بالأخره در هرجایی صحبت متناسب با خودش است. اینها آدم نیستند! کسی آن‌قدر بی‌شرم باشد و بی‌حیا و بی‌شرف باشد که اگر بیایند یک کمترین مطلب را به بخواهند نسبت به او بدهند، شکم طرف را بخواهد جِر بدهد، ولی بلند شود بیاید به پیغمبر این حرف‌ها را نسبت بدهد، خیلی این آدم بی‌شرم و بی‌حیایی باید باشد! خیلی این آدم آدمِ بی‌وجدانی باید باشد که نان و نمک پیغمبر را بخورند و بعد بلند شوند بیایند بگویند که: «ائمه کلامشان حجّت نیست برای ما!» یعنی دروغ می‌گویند! امام صادق دروغ گفته، معنایش این است دیگر! «کلام ائمه حجّت نیست» یعنی همهٔ روایات دروغ است، همهٔ مطالب دروغ است. خیلی بی‌حیایی می‌خواهد واقعاً!

و تعجب اینجا است که یک مشت آدم‌های نادان

و نفهم دنبال این احمق‌ها راه افتاده‌اند و با اسم نوگرایی و نوحنبلی و نوشیعه و ...، خیال کرده‌اند اینها هم متاعی در این بازار برای تماشا و برای عرضه تقدیم کرده‌اند![1]

آزادی مردم در زمان حکومت امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین علیه السّلام [را] آمدند انتخابش کردند، به‌زور هم انتخابش کردند، به‌زور هم انتخابش کردند! ولی همین آدمی را که به‌زور انتخابش کردند می‌گوید: «هر کسی نمی‌خواهد بیعت با من بکند، نکند!»[2] علناً بلند می‌شدند به امیرالمؤمنین سبّ می‌کردند در صحبت‌هایی که می‌کردند! ما این حرف‌ها را کجا می‌بینیم؟! اصحاب می‌خواستند بلند شوند در دهنش بزنند، حضرت [می‌فرمود]: «بگیر بنشین، ولش کن، کاری ندارد، می‌خواهد حرف بزند بگذار بزند!»[3] حرف می‌زند

---

[1] رجوع شود به افق وحی، ص ۴۰ و ۴۸ و ۱۷۶.

[2] رجوع شود به الفتوح، ج ۲، ص ۴۴۱ ـ ۴۴۴؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۲۸ ـ ۴۳۳.

[3] رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۵۰.

بگذار بزند، آبروی خودش را می‌برد! نه حضرت یک نفر را توی زندان انداخت به‌خاطر فحش‌ها و سب‌هایی که به او می‌کردند، نه آمد اعلامیه بدهد که این آقا علیه ما است، علیه نظام ما است و او را بگیرید و در زندان بیاندازید! هیچ کاری به او نداشتند! خودت نفع نمی‌بری، خودت ضرر می‌کنی، خودت خودت را از رسیدن به یک نعمت محروم می‌کنی! خودت می‌کنی، خودت می‌کنی! تا وقتی که اقدام نظامی نکرده بودند به آنها کاری ندارد، اصلاً بیا به ما فحش بده؛ و می‌دادند، و فحش می‌دادند به امیرالمؤمنین، سب می‌کردند.[1]

علت پراکندگی جغرافیایی در زندگانی ائمه علیهم السّلام

امیرالمؤمنین در برگشتن از جنگ جمل به کوفه که رسیدند، آنجا را برای خلافت انتخاب کردند. البته مردم کوفه نگذاشتند امیرالمؤمنین بروند [و] برگردند مدینه، و حضرت در آنجا توقف کردند و

---

[1] أنساب الأشراف، ج ۵، ص ۲۴۳؛ مقاتل الطالبیین، ص ۷۸؛ تاریخ ابن‌خلدون، ج ۳، ص ۹۴؛ تاریخ الإسلام، ج ۳، ص ۴۶۰ و ۴۶۱ و ج ۵، ص ۲۳۱؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۴، ص ۵۸ و ۵۹.

کوفه شد مقرّ خلافت؛[1] و حضرت هم در آنجا چند سالی بودند تا اینکه به شهادت رسیدند دیگر.

امام حسین هم که حرکت کردند آمدند در [عراق] و قضیه، قضیهٔ کربلا اتفاق افتاد. این امام سجاد[2] و امام باقر[3] و امام صادق[4]، اینها فقط در مدینه، شهادتشان در مدینه بود و بعد، از امام موسی بن جعفر دیگر همین‌طور که بود دیگر؛ هارون حضرت را در زندان‌های مختلف قرار داد در بصره[5] و در آخر هم در بغداد.[6] امام رضا را هم که آوردند به مَرْو[7] و در آنجا به شهادت رساندند[8] و امام جواد هم همین‌طور در [بغداد][9] و همین‌طور امام هادی[10] و

---

[1] الأخبار الطوال، ص ۱۵۲؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۲۷۱ ـ ۲۷۳.

[2] الإرشاد، ج ۲، ص ۱۳۷.

[3] الإرشاد، ج ۲، ص ۱۵۸.

[4] الإرشاد، ج ۲، ص ۱۸۰.

[5] عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۸۶؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۲۳۹.

[6] عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۹۹ ـ ۱۰۵؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۲۱۵ و ۲۴۲.

[7] الإرشاد، ج ۲، ص ۲۵۹؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۴۴۸.

[8] شهادت امام رضا علیه السّلام در طوس بوده است. الإرشاد، ج ۲، ص ۲۶۹ ـ ۲۷۱؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۴۵۳. (محقق)

[9] الإرشاد، ج ۲، ص ۲۹۵؛ إثبات الوصیّة، ص ۲۲۷.

[10] الإرشاد، ج ۲، ص ۳۱۱؛ إثبات الوصیّة، ص ۲۴۳.

امام عسکری[1] [هم در سامرّا به شهادت رسیدند.]

لذا ائمه علیهم السّلام پراکندگی که پیدا کردند، به میل و اختیار خودشان نبوده؛ تنها امامی که ولادتش در مدینه اتفاق نیفتاد،[2] فقط امام زمان بود که حضرت در سامرّا ولادت پیدا کردند و در همان سامرّا هم بعد از گذشت پنج سال به امامت رسیدند.[3] ولی سایر ائمه همه، ولادت‌هایشان در خود مدینه بوده است.[4]

کم شدن ارتباط مردم با ائمه از زمان موسی بن جعفر علیهم السّلام

اگر ما بخواهیم نگاه کنیم به تاریخ ائمه علیهم السّلام، می‌بینیم یک مسئلهٔ خیلی مرموزی در این جریانی که وجود دارد نسبت به زیست و زندگی ائمه، تقریباً از نیمه به آن‌طرف، یعنی از امام صادق به این‌طرف یک دگرگونی ما در زندگی ائمه مشاهده می‌کنیم، یک اختلافی را مشاهده می‌کنیم. کم‌کم

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۳۱۳؛ إثبات الوصیّة، ص ۲۵۶.

[2] ولادت امیرالمؤمنین علیه السّلام نیز در مکه بوده است. الإرشاد، ج ۱، ص ۵. (محقق)

[3] کمال الدّین، ج ۲، ص ۴۲۴ ـ ۴۲۶ و الإرشاد، ج ۲، ص ۳۳۹.

[4] الإرشاد، ج ۲، ص ۵ و ۲۷ و ۱۳۷ و ۱۵۸ و ۱۷۹ و ۲۱۵ و ۲۴۷ و ۲۷۳ و ۲۹۷ و ۳۱۳؛ دلائل الإمامة، ص ۳۸۳.

احساس می‌کنیم که انگار خواست خدا این بوده که ائمه را کمتر در معرض ارتباط با مردم دربیاورد، یعنی یک جریانی بود برای‌اینکه کم‌کم مردم از دیدن ظاهری ائمه فاصله بگیرند. تقریباً حدود چهار سال، بیش از چهارسال ـ هشت سال هم ذکر کرده‌اند ـ[1] بیش از چهارسال موسی بن جعفر دیگر با مردم ارتباطشان قطع بود؛ در این زندان‌های متعددی که هارون موسی بن جعفر را در آنجا زندان می‌کرد، طبعاً ارتباط قطع بوده دیگر. البته این ارتباط به‌وسیلهٔ نُوّاب حضرت بوده، وکلای حضرت بوده و افرادی که با حضرت ارتباط داشتند، علمایی بودند در شهرهای مختلف [که] مردم به آنها مراجعه می‌کردند و حضرت با آن نیروی ولایتی که داشتند آن جریان و سیر هدایت مردم را از باطن متکفّل بودند.[2]

عدم تأثیر محدودیّت‌های ظاهری در ارتباط ائمه با مردم

---

[1] رجوع شود به رجال الکشّی، ص ۴۳۰؛ إثبات الوصیّة، ص ۲۳۲؛ تاج المواليد، ص ۹۶.

[2] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۱۳.

ما خیال می‌کنیم امام علیه السّلام تنها نیرویش فقط آن موقعی است که در منزل زندگی کند، درِ منزلش باز باشد، مردم بیایند و بروند. امام علیه السّلام ارتباطش با نفوس مثل ما نیست؛ ما این در را ببندند، بین ما و مردم دو میل شیشه فاصله باشد، هیچی، هیچی دیگر، تمام شد، خلاص، کاری نمی‌شود بکنی! قدرت ما این قدر است؛ خیلی زور که بزنیم، این قدر است. فقط وقتی است که یک میکروفون بگذارند جلوی ما و رفقا بنشینند در مقابلمان [و] حرف بزنیم، ولی همین‌که یک شیشه بیاید فاصله بشود، خلاص، انگار نه انگار دیگر ارتباطی وجود دارد! اما امام که این نیست؛ ارتباط امام با تمام ذرّات عالم است، با تمام نفوس است، با تمام آن تعلّقات است، با همهٔ آنها امام علیه السّلام از نقطه‌نظر نفس و از نقطه‌نظر باطن مرتبط است. چه فرق می‌کند؟ ندیدن امام، ندیدن است؛ چه اینکه امام در اینجا باشد [و] شما پشت دیوار باشید، ارتباطتان قطع است؛ یا امام در مدینه باشد و با مردم ارتباط داشته باشد ولیکن شما در کرمان باشید، باز ارتباطتان قطع است. حالا به صرف

اینکه امام علیه السّلام در مدینه است، بین کرمان و بین مدینه هزارها کیلومتر فاصله است! درست شد؟!

ببینید، ما در تخیل زندگی می‌کنیم، ما امام را هم امام خیالی می‌دانیم، ما امام را فردی می‌دانیم که حتماً برای‌اینکه بخواهد با مردم ارتباط داشته باشد، حتماً باید توی خانه‌اش باشد، درِ خانه باز باشد، حسینیه داشته باشد، منبر داشته باشد، صحبت بکند برای مردم، حرف بزند، می‌گوییم هان، این خوب شد، این خوب شد دیگر! وإلاّ اگر قرار باشد امام ـ فرض بکنید که ـ در منزل خودش باشد، می‌گوید: «آقا، بنده می‌خواهم این یک هفته در را ببندم، کسی نباید بیاید!» [می‌گوییم]: «ای آقا، چه‌کار کنیم؟! چه‌کار کنیم؟!»

حکایتی از کیفیت ارتباط علامه طهرانی با شاگردان خود

همان زمان مرحوم آقا افراد می‌آمدند، از نظر ارتباط با مرحوم آقا بودند، سایر آقازاده‌های ایشان بودند، ما هم گاهی رابط بودیم بین افراد و بین مطالبی که می‌گفتند. یک روز یک بنده‌خدایی به ما

تلفن کرد و گفت که: «آقا، این ذکر ما تمام شده، می‌خواهیم شما آقا را ببینید و این ذکر را بگویید که ما چه کنیم.» بله، گفتیم: «بسیار [خب].» ما فردا اصلاً نرفتیم آقا را ببینیم؛ این‌طور نبود که من هر روز بخواهم بروم، اغلب روزها می‌رفتیم ولی گاهی روزها هم... . آن هم اتفاق افتاد نشد.

فرداشب ایشان تلفن کرد: «آقا، ذکر ما را...؟ آقا را دیدید؟» گفتم که: «نه، ما ندیدیم، امروز ایشان را ندیدیم.» بنده‌خدا هیچی نگفت. فردایش رفتیم پیش مرحوم آقا که در ضمن کارهایی که داشتیم این مطلب هم به ایشان بگوییم. مطالب را به ایشان گفتیم، موقع این که شد، [فرمودند]: «فعلاً حال ندارم!» خب، ایشان تا اینجا حرف‌های ما را جواب دادند، به این که رسید، [فرمودند]: «حال ندارم!» ما برگشتیم.

شب آن بنده‌خدا تلفن کرد: «آقا، ذکر ما را گرفتید؟» [گفتم]: «نه، نتوانستیم، نشد.» ما که نمی‌آمدیم خصوصیّات را برویم بگوییم، جزئیّات را بگوییم [که] چه شد. یک خُرده بنده‌خدا دَمَغ شد [که] ای بابا، این هم رابطه است آقا گذاشته؟! لابد

دیگر... .

روز سوم شد، رفتیم پیش آقا دیدیم ایشان مشغول نوشتن است، دیدیم الآن که دیگر وقتش نیست، که ایشان دارند [می‌نویسند]. ما وقتی که می‌رفتیم پیش ایشان [و] ایشان مشغول نوشتن بودند، یک سلام می‌کردیم و می‌آمدیم بیرون، عادت ما این بود. اگر ایشان کار داشتند، خودشان سرشان را بلند می‌کردند [و] می‌گفتند وایسا، اگر نه، یعنی دیگر برو. دیدیم نه، ایشان سرشان را بلند نکردند، یعنی امروز هم باید تشریف ببرید! گفتیم خدا به خیر کند، امشب این تلفن می‌کند!

شب بنده‌خدا تلفن کرد، گفتم: «آقا، نشد!» دیگر صدایش درآمد، گفت: «این رسمش است؟! سه روز است شما ما را معطّل کرده‌اید!» ما هم آن موقع یک چیزیمان می‌شد مثل حالا، و شروع کردیم با او شوخی کردن، گفتم: «آقا، شما کِی تاریخ زدید به فنا برسید؟ [در] پرونده‌ات آن تاریخی که زدی یک هفته به تأخیر بینداز! من قول می‌دهم هیچ‌طوری نمی‌شود؛ ملائکه، این عالم تکان نمی‌خورد، سر

جایش است!» گفت: «آقا، این چه قسم صحبت کردن است؟!» گفتم: «شما همه‌جور دیدی، این قسمش هم ببین!» خلاصه سرِ کیف بودیم و گفتیم یک خُرده باهاش حال کنیم، سربه‌سرش بگذاریم. هِی ما سربه‌سرش [می‌گذاشتیم]، بیشتر عصبانی می‌شد، تا اینکه بالأخره بنده‌خدا به حالت قهر خداحافظی کرد.

فردا یک جلسه‌ای بود منزل مرحوم آقا، مرحوم آقا آمده بودند و مثل‌اینکه یک صحبتی قرار بود بکنند. ایشان صحبتشان را کردند و از توی آن حسینیه آمدند که بروند به اطاق کارشان، در اطاق کتابخانه‌شان. من دیدم ایشان دارد با اخوی بزرگ‌تر ما صحبت می‌کند، متوجه شدم که راجع به ذکرش است. دید بخاری از ما بلند نشد، سه روز هم سرِ کارش گذاشتیم، حالا أقلاً بلند شود برود [به اخوی بگوید]! به خیال خودش ما سرِ کارش گذاشته‌ایم. من یک‌دفعه دیدم دادِ مرحوم آقا از توی آن کتابخانه بلند شد: «بلند شو برو بگو که به همان آسید محسن برود حرفش را بزند! بلند شو برو!» آقا، این بنده‌خدا بیچاره برادرمان درآمد، دیدیم رنگ به صورتش

نیست! گفت: «آقا، مگر شما رابطتتان فلانی نیست؟ برای چه به من گفتید؟!» ایشان گفت: «آقا، ما سه روز است به ایشان گفته‌ایم!» ایشان گفت: «به من چه ربطی دارد؟! چرا به من دارید [می‌گویید]؟!» هیچی، دیگر آن بنده‌خدا هم به ما چیز نکرد. بعد از دو سه روز من به آقا گفتم این را و ایشان هم گفتند بگو فلان، و خود من تماس گرفتم گفتم: «آقا شما یک‌هم‌چنین کاری انجام بدهید.»

دیدگاه توهّمی و غیر حقیقی مردم نسبت به ائمه و اولیا

ما خیال می‌کنیم اولیای خدا، اینها افراد عادی هستند و ظاهری هستند مثل خود ما؛ حرف بزنند با مردم ارتباط دارند، حرف نزنند ارتباطشان قطع است! مردم را ببینند آن رابطه برقرار است، مردم را نبینند دیگر رابطه قطع است! حالا این مربوط به اولیای خدا [اگر] دائماً در تردد باشند ما در آن مسئله اشکالی نمی‌بینیم، اما وقتی این تردد قطع بشود: «هان! چه شده؟!» اگر اولیای خدا سالم باشند، دیگر خیالمان جمع است؛ اما اگر یک مرضی پیدا کنند، مدام از آن می‌پرسیم: «آقا کِی خوب شد؟! آقا چه

شد؟! از آقا چه خبر؟! فلان! هنوز مریض است؟! هنوز چه هست؟!» یا مریض یا سالم است، دیگر این حرف‌ها را ندارد! بالأخره مثل همهٔ مردم مریض می‌شود، سالم می‌شود. ما اولیای خدا را در تخیل خودمان آنها را قرار داده‌ایم؛ جایگاه اولیای خدا جایگاه واقعی نیست، جایگاه خیالی است در ما، جایگاه توهمی است در ما!

حالا شما همین را ببرید بالاتر به امام علیه السّلام مسئله را منتسب کنید؛ تا وقتی که امام علیه السّلام در مدینه است و مردم با او ارتباط دارند، آنهایی که در کرمان هستند می‌گویند: «الحمدللّه ارتباط [هست]!» حالا بابا تو که امام را ندیدی، ولی همین‌که می‌شنود امام درِ خانه‌اش باز است، مریض نیست، سفر نرفته، افراد می‌روند منزلش می‌آیند، دیگر کار تمام است؛ گرچه حالا این سه هزار کیلومتر هم فاصله داشته باشد! اما همین‌که می‌شنویم موسی بن جعفر علیه السّلام را هارون زندانی کرده، انگار سقف به سر ما خراب می‌شود: «ای وای! دیگر چه کنیم؟! امام را هم که دیگر زندانی کردند! چه‌کار کنیم؟!» «چه‌کار کنیم» چیست؟! مگر تا حالا که سه

هزار کیلومتر فاصله داشتی، مگر امام را می‌دیدی؟! حالا که سه هزار کیلومتر فاصله داشتی، مگر با امام ارتباط داشتی؟! مگر با موبایل هر دفعه، هر ساعت حرف می‌زدی؟! آن زمان که الحمدللّه موبایل نبود، وإلاّ این ائمه معلوم نبود از دست این مردم چه می‌کشند! دیگر زندگی نداشتند. نه، تا می‌بینیم وضع امام عوض شد، تمام اعتبارات ما هم یک‌دفعه عوض می‌شود، به‌هم می‌ریزد: «حالاکه ما با امام ارتباط نداریم، حالاکه امام را توی زندان انداخته‌اند، حالا چه باید کرد؟!» هیچ، فرقی نکرده؛ آن موقع امام در مدینه بود، در کوچهٔ فلان، در خانهٔ فلان، شمارهٔ فلان، الآن امام توی زندان در سلولِ ـ فرض بکنید که ـ شمارهٔ فلان در آن بصره، در آنجا قرار دارد! تازه امام علیه السّلام در بصره که بودند، می‌گفتند که:

خدایا یک جای خلوتی از تو می‌خواستم، الحمدلله اینجا را نصیبمان کردی![1]

در بغداد خیلی دیگر وضع خیلی وخیم شد و واقعاً اعمال وحشیانه‌ای که آن سِندی کرد، واقعاً خیلی عجیب عرصه را بر امام علیه السّلام تنگ کرد.[2]

---

[1] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۲۴۰.

[2] رجوع شود به مدینة معاجز الأئمّة، ج ۶، ص ۳۷۵.

وإلاّ در بصره که بودند، می‌گفتند: «بابا از خدایمان است، الحمدللّه یک جای خلوتی پیدا کردیم!» موسی بن جعفر صبح سجده می‌رفتند، ظهر سر از سجده برمی‌داشتند! چند ساعت سجده‌شان طول می‌کشید. و خود من یک‌هم‌چنین سجده‌هایی را از مرحوم پدرمان در دوران طفولیّت می‌دیدم، چند ساعت سجده‌هایشان طول می‌کشید. درست؟! تازه حضرت نگاه می‌کرد: «خوب شد یک جایی پیدا کرده‌ایم؛ حالا آنجا می‌خواهد خانه باشد، می‌خواهد بالای کوه باشد، می‌خواهد سلول زندان باشد، تفاوت نمی‌کند.» آن امامت و آن ولایت هم که سر جای خودش محفوظ است؛ تمام نیّات افراد را در هر کجای کرهٔ زمین [با اینکه] در سلول است می‌داند، خطوراتی که می‌کند می‌داند، با همهٔ افراد ارتباط دارد! در زندان! او امام است، مثل من که نیست؛ او حسابش یک چیز دیگر است و او مسئلهٔ دیگر دارد.

چند سال مردم از ارتباط حضوری با امام محروم شدند، تا اینکه مسئله عوض شد [و] قضیهٔ امام رضا پیش آمد. تا چند سال امامت امام رضا هم مخفی

بود؛ به‌خاطر خفقان و به‌خاطر تقیه، اصلاً امامت امام رضا مخفی بود![1] بعد کم‌کم اظهار شد، ابراز شد با آن روابطی که در آن موقع به‌وجود آمد. امام رضا علیه السّلام را هم که مأمون گرفت و به مَرْو، به آنجا برد [و] دوباره ارتباط قطع شد!

فلسفهٔ به امامت رسیدن امام جواد و امام هادی علیهما السّلام در سنین کودکی

در زمان امام جواد علیه السّلام ما می‌بینیم اولین امامی که در سنّ صباوت و طفولیت به امامت رسید، امام جواد علیه السّلام بود.

شکسته‌شدن تخیلات ما دربارهٔ امام

ببینید، یک‌دفعه اعتباراتی که ما در ذهنمان برای امام داشتیم، یک‌دفعه شکست [که] حتماً امام باید بیست سال، سی سال عمرش باشد تا اینکه بتواند این منصب امامت را تحمل کند! واقعاً امروزه این مردم، اینهایی که این حرف‌ها را می‌زنند نسبت به امام جواد که در نُه سال[2] یا یازده سالگی به امامت

---

[1] رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۱۱۳ ـ ۱۱۶.

[2] الکافی، ج ۱، ص ۳۸۴.

رسیدند، چه می‌گویند؟! می‌گویند: «بابا، این حرف‌ها چه چیزی است؟! بچهٔ نُه‌ساله هم امام می‌شود؟!» همین است می‌گوییم که حرف‌های امام حجّت نیست! ببینید، اصلاً ادراک ما و فهم ما نسبت به مسئلهٔ امامت یک ادراکِ کیلویی است؛ ادراک، ادراک کِشیمَنی[1] است؛ ادراک، ادراک باسکولی است؛ ادراک، ادراک ترازویی است! اگر یکی بخواهد به امامت برسد، حتماً یک متر و هفتاد به بالا باید قدش باشد، حدود هفتاد کیلو هم باید وزنش باشد دیگر، وزنش باشد! واقعاً عرض می‌کنم [که] ما اعتقاداتمان این است ها! واقعاً مردم در یک‌هم‌چنین وضعیتی قرار دارند، از نظر تفکر و از نظر آن برداشتی که از مسئلهٔ ولایت کرده‌اند یک‌هم‌چنین خصوصیّتی [دارند].

در قضیهٔ امام جواد علیه السّلام یک‌دفعه همهٔ آن یافته‌ها همه به‌هم ریخت! مردم آمده‌اند می‌گویند که: «امام رضا به شهادت رسیدند، بعد از امام رضا چه کسی [است]؟» [در جواب می‌شنوند]: «امام

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «کشیمنی: به‌وزن.»

جواد.» یک نگاه [می‌کنند]: «اِ! اینکه بچه است!» این «اِ!» که می‌گویند، این برای چیست؟ برای این است که تا به‌حال یک چیز دیگری از امامت در ذهن داشتند، یک‌دفعه به‌هم ریخت! «بلند شویم برویم امتحانش کنیم!»[1]

طرف آمده بود، شنیده بود امام هادی علیه السّلام ایشان حدود ده سال سنّشان است، گفته بود که: «حرکت [که] می‌کنیم می‌رویم برای دیدن امام هادی در مدینه، چه ببریم؟» آقا، توپ فوتبال برداشته بود آورده بود! توپ! حالا برای شما خیلی عجیب است، الآن باور نمی‌کنید که چطور ممکن است یک شخص شیعه‌ای بلند شود برای دیدن امام توپ بردارد ببرد! توپ قلقلی، رنگارنگی![2] وقتی که وارد در مجلس امام هادی شد در مدینه ـ البته این را برای امام جواد هم ذکر کرده‌اند، در بعضی از کتابها برای امام جواد هم [ذکر کرده‌اند][3] ـ نگاه کرد دید تمام

---

[1] رجوع شود به إثبات الوصیّة، ص ۲۲۰ ـ ۲۲۳؛ عیون المعجزات، ص ۱۱۹ و ۱۲۰؛ دلائل الإمامة، ص ۳۸۸ ـ ۳۹۰.

[2] در منابع تاریخی آمده است: «آلاتُ الصِّبیان؛ اسباب‌بازی.» (محقق)

[3] رجوع شود به إثبات الوصیّة، ص ۲۲۳.

افراد نشسته‌اند توی مجلس؛ بزرگان، از علما، از اهل‌تسنّن، غیر اهل‌تسنّن، شیعه‌ها، همه نشسته‌اند و هر کدام با خودشان یک انبانی از سؤال برداشته‌اند آورده‌اند! سؤال می‌کنند، همچین حضرت می‌پیچاند می‌بَرَد در یک جایی که طرف اصلاً گیج می‌شود: «چه گفت؟! چه سؤال کرد؟! چه‌کار [کرد]؟!» [حضرت می‌فرمودند]: «اگر این‌طور باشد جوابش این است، اگر این‌جور باشد جوابش این است، اگر آن‌قِسم باشد جوابش این است!» اصلاً یک‌دفعه طرف می‌گوید: «چه می‌خواستیم چه چیزی شد! می‌خواستیم چه سؤال بکنیم!» تازه این توپ را یواش ـ می‌خواست بیاورد به امام بدهد ـ زیر آن عبایش فرو کرد، این‌جوری که کسی نفهمد، بعد توی توبره‌اش و توی آن کیسه‌اش گذاشت و بلند شد بیرون آمد.

ببینید، این‌جوری بوده ادراک مردم نسبت به امام! ادراک، ادراک کشیمنی، به‌اصطلاح باسکولی؛ هر امام فرض کنید که وزنش بیشتر باشد، امامتش بالاتر است! هر کسی قدش بزرگ‌تر باشد، آن امامتش خیلی رفیع‌تر است! [اما] از زمان امام جواد یک‌مرتبه

سدها فرو ریخت؛ مردم دیدند: «اِ! ما امام نُه‌ساله هم داریم! چیست قضیه؟!» تا حالا ائمه، آن‌که پیغمبرش بود چهل سالش شده بود که به بعثت رسید.[1] او امیرالمؤمنین بود، او هم که در همین سن‌ها بود، در سی و سه سالگی امیرالمؤمنین به خلافت و امامت رسید دیگر؛ چون وقتی که حضرت [پیامبر] به بعثت رسیدند، امیرالمؤمنین دَه‌ساله بودند، بیست و سه سال هم مکه و مدینه، می‌شود سی و سه سال![2] سی و سه سال هم خیلی است دیگر، سی و سه سال دیگر یک کامل‌مرد است؛ [لذا می‌گوییم]: «می‌شود امام بشود، عیب ندارد، مشکلی پیش نمی‌اید، سی و سه سال بد نیست!» امام حسن هم در همین حدودها ـ حتی بالاتر ـ به امامت رسیدند، چهل و چند سال بود.[3] امام حسین هم که بالاتر ـ حتی امام حسین از امام حسن هم بالاتر ـ مثلاً پنجاه‌سالگی و اینها بوده که رسیدند.[4] اینها همه

---

[1] إثبات الوصيّة، ص ۱۱۵.

[2] الإرشاد، ج ۱، ص ۶.

[3] إثبات الوصيّة، ص ۱۶۲.

[4] إثبات الوصيّة، ص ۱۶۷.

قابل قبول بود، سن‌ها که قابل قبول بود، سرد و گرم روزگار را چشیده بودند، فراز و نشیب حوادث را چشیده بودند، می‌شد امام بشوند، یعنی می‌خورَد به اینکه [امام باشند]. امام سجاد سنّشان بیست و چند سال بوده در کربلا،[1] و اینکه می‌گویند حضرت علی‌اکبر کوچک‌تر [از امام سجاد بوده] نه، حضرت علی‌اکبر بزرگ‌تر از امام سجاد بودند؛ امام سجاد فرزند دوم امام حسین بودند، اول حضرت علی‌اکبر بعد امام سجاد.[2] و امام سجاد در عاشورا، فرزندشان امام باقر پنج‌ساله بود![3] یعنی از جملهٔ ائمه‌ای که چند امام را درک کرده بیشتر، امام باقرند که در پنج‌سالگی هم جدّشان را، امام حسین را دیدند و هم پدرشان را دیده بودند؛ یعنی دو تا امام قبلی را امام باقر علیه السّلام دیده بودند، و همین‌طور تا می‌رسد مسئله به امام رضا علیه السّلام که حضرت امام رضا

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۴۶۶؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۸۰.

[2] رجوع شود به الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۱۶۳؛ مقاتل الطالبیین، ص ۸۷؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۶؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۶؛ الأعلام، ج ۴، ص ۲۷۷؛ مقتل الحسین علیه السّلام، مقرّم، ص ۲۶۷؛ علیٌّ الأکبر، مقرّم، ص ۱۴ و ۱۵.

[3] رجوع شود به سیر أعلام النّبلاء، ج ۴، ص ۴۰۱؛ الوافی بالوفیّات، ج ۴، ص ۱۰۲.

در سنّ بالا [به امامت رسیدند]؛ چون خیلی دوران امامت امام رضا طول نکشید، خیلی زیاد نبود.[1]

ولی یک‌دفعه به امام جواد که می‌رسیم، یک‌دفعه تمام باورهایمان می‌ریزد به‌هم: «اِ! یک بچهٔ نُه‌ساله شده امام! بلند شویم برویم ببینیم چه خبر است؟! امتحانش کنیم!» بسیار خب، زور در کار نیست، چماق در کار نیست، «می‌خواهی قبول کنی بکن، قبول نکنی در سرت می‌زنیم!» در کار نیست! بفرما، بلند شو برو سؤال کن، از هرجا می‌خواهی سؤال بکن تا بفهمی امام کیست! همان‌جوری‌که پیغمبر جواب می‌داد، این طفل نه‌ساله الآن دارد جواب می‌دهد! همان‌جوری‌که امیرالمؤمنین جدّش دارد جواب می‌داد، همین‌طور الآن این دارد جواب می‌داد! همان کارهایی را که آنها می‌کردند، این الآن دارد می‌کند؛ کارهای مربوط به امامت؛ همان را دارد این الآن انجام می‌دهد! چه‌کار می‌خواهی؟ مرده زنده کردن؟ بسم‌الله! خورشید برگرداندن را می‌خواهی؟ بابا اینها که چیزی نیست، این که

---

[1] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۲۴۷.

مسئله‌ای نیست! برو [ببین] امام جواد خورشید را می‌تواند برگرداند یا نمی‌تواند برگرداند؟! برو سؤال کن دیگر، برو از او بپرس! راجع به علم غیب، مربوط به مسائل غیب سؤال بکن، می‌گوید: «اِ! اینکه با پدرش فرقی نکرد! چرا سنّش کم است؟!»

اینجا به این نکته می‌رسیم که مسئلهٔ امامت به سن کاری ندارد. ببینید، یک‌دفعه فرو ریخت، بنایی که ما در ذهن داشتیم با یک تغییر اساسی ریخت به‌هم؛ فهمیدیم نه، مسئلهٔ امامت یک مسئلهٔ لطف الهی است که ارتباطی به سن ندارد، می‌تواند این در یک کسی که سنش کم هست انجام بشود.

تسلیم محض بودن ائمه علیهم السّلام در برابر خواست و ارادهٔ خداوند

بعد مسئلهٔ مهم‌تری که در اینجا اتفاق افتاد این بود که دوران امامت امام جواد علیه السّلام، خیلی مختصر [بود]؛ حضرت بیست و پنج سالشان بود از دنیا رفتند، شهید شدند! ـ یا بیست و هفت سال، بیست و پنج سال بیشتر... ـ یعنی یک جوان بیست و پنج ساله! اولین امامی که در سنّ کوتاهی از عمر به شهادت رسید امام جواد بود که در سن

بیست و پنج سالگی حضرت به شهادت رسیدند.[1] این هم یک‌دفعه وضعیت ذهنی را برمی‌گرداند که ایشان بیست و پنج سال بیشتر عمر نکرد! این امام علیه السّلام قدرت دارد دیگر، نمی‌شود که قدرت نداشته باشد، چرا جلوی [شهادت] خودش را نگرفت [که] حالا سی چهل سالی، پنجاه سالی باشد [و] در این دنیا عمر کند؟! این به انسان دوباره این مطلب را می‌فهماند که امام علیه السّلام خواستش خواست خداست، اراده‌اش ارادهٔ خداست و هیچی از خودش ندارد، [اگر بگویند]: «بیست و پنج سالگی بفرمایید.» می‌رویم! «سی‌سالگی بفرمایید، پانزده‌سالگی بفرمایید.» برای امام علیه السّلام در اینجا سن، هیچ مطرح نیست، مهم پرداختن به تکلیف امامت و ولایت است؛ فقط این هست. می‌گویند: بیا، بیا تا اینجا، تا اینجا دیگر توقف! تمام شد! «خدایا، من بیست و پنج سال هنوز سنّم است!» سنّت بیست و پنج سال باشد یا ده سال باشد، برای ما فرقی نمی‌کند! تا اینجا تو را آوردیم،

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۲۹۵.

از اینجا به بعد مسند به کس دیگری واگذار می‌شود.

قطع شدن ارتباط مردم با ائمه در زمان امام هادی و امام عسکری

ما می‌بینیم همین قضیه راجع به امام هادی اتفاق می‌افتد، یعنی راجع به امام هادی هم همین مطلب می‌بینیم دوباره اتفاق افتاده؛ حضرت در یازده‌سالگی به امامت می‌رسد.[1] در قضیهٔ امام هادی دیگر مسئله به آن اوج و نهایتش می‌رسد؛ یعنی امام هادی پس از گذشت چند سال در مدینه، به دستور متوکل خلیفهٔ عباسی به‌سمت سامرّا تبعید می‌شود، تبعید! یک عده از لشکر را می‌فرستد می‌گوید: «با احترام ایشان را بیاورید به سامرّا!» بعد هم می‌رود حضرت را در یک مکان و در یک جای خیلی نامناسب قرار می‌دهد و حتی زندان می‌کنند و خیلی مفصل![2]

دیگر از زمان امام هادی علیه السّلام ارتباط مردم با امامت قطع می‌شود، مگر یک افراد خاصّی و یک أشکال خاصّی [که] اینها می‌آمدند و با امام [ملاقات

---

[1] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۲۹۷؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۳۸۴. در تمامی منابع سنّ حضرت را هنگام امامت ۸ یا ۶ سال ذکر کرده‌اند اما ۸ سال معروف‌تر است. (محقق)

[2] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۳۰۹ ـ ۳۱۱.

می‌کردند]، یعنی کاملاً [محصور بودند]! در سامرّا اگر کسی برود، یک چهاردیواری بسیار بزرگی هست که آنجا را «مُعَسکَر» می‌گویند؛ محلّ ارتش و پادگان، پادگانِ این آقای متوکل، ایشان آنجا پادگان [داشت و] حضرت را در آنجا نگه می‌دارند! در آن پادگان اسکان می‌دهند. ارتباط مردم قطع است.

خب، کم‌کم باید مردم بیرون بیایند، کم‌کم باید مردم از ظاهر خارج بشوند، کم‌کم باید مردم بدانند که باطن مسئله مهم است! ارتباط ظاهر داشتن و نداشتن مهم نیست. این قضیه در زمان امام حسن عسکری دیگر به نهایت می‌رسد؛ یعنی در زمان امام هادی سیر خودش را طی می‌کند، دیگر در زمان امام حسن عسکری غیر از یک چند تایی انگشت‌شمار اصلاً کسی نمی‌توانست امام حسن را ببیند! بیرون می‌آمدند، با خود خلیفهٔ عباسی می‌آمدند بیرون، برمی‌گشتند تحت‌الحفظ می‌آمدند، گاهی فقط روز عیدی بود یا روز عید قربانی بود، عید فطری بود برای [نماز عید] مردم امام حسن عسکری را می‌دیدند که با خلیفه دارند می‌روند نماز عید، دارند

می‌روند شرکت می‌کنند، وإلاّ اصلاً ارتباطی نبود![1]

یک شخصی می‌آید آنجا که امام علیه السّلام را بشناسد، یک چیزی در دلش نیت می‌کند که: من این سؤال را از امام بکنم که: «در لباس جنب از حرام آیا می‌شود نماز خواند؟ نجس هست یا نه؟ نجس هست یا نه؟!» ولی سؤالم را نمی‌گویم! اگر امام، امام است جواب را باید به من بدهد، مگر امام نیست؟! مگر خبر ندارد؟! جواب را بدهد!

می‌آید می‌ایستد، ـ از ایران هم آمده بوده ـ می‌رود در آنجا می‌ایستد در آن روزی که حضرت با خلیفه داشتند می‌رفتند، موقعی که داشتند برمی‌گشتند، یک‌دفعه مردم می‌بینند حضرت آن اسبشان را دارند هدایت می‌کنند به‌سمت مردم، کنار مردم، آمدند آمدند آمدند، تا رسیدند به این شخص گفتند:

فلانی، لباس جنب از حرام نجس نیست![2]

---

[1] رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۳۱۱ ـ ۳۲۴.

[2] رجوع شود به إثبات الوصیّة، ص ۲۳۸؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۴، ص ۴۱۳ و ۴۱۴؛ مناقب اهل‌بیت علیهم السّلام، ص ۲۱۴ ـ ۲۱۶. قابل ذکر است که در مصادر مذکور، این قضیه راجع به امام هادی علیه السّلام آمده است. (محقق)

می‌فهمد دیگر! یعنی ارتباط این‌قدر ارتباط پیچیده‌ای بود و ضعیفی بود که مردم مسئلهٔ امامت را بفهمند و بشناسند که به این دیدن‌ها نیست، به این آمد و شدها نیست، به این درب را باز کردن‌ها و ارتباط با مردم داشتن نیست، راهی است که قرار می‌دهد.

مطالبی پیرامون امام زمان علیه السلام

به امامت رسیدن در پنج‌سالگی

این قضیهٔ امام حسن عسکری علیه السّلام هم مثل جدّشان امام [جواد کوتاه بود و] بیست و هفت سال بیشتر طول نکشید که امام حسن علیه السّلام شهید می‌شوند.[1] باز ما در اینجا می‌بینیم که دیگر امام زمان رکورد را می‌شکند، در سنّ پنج‌سالگی [به امامت رسیدند]![2] حالا جدّش امام جواد نُه سال، یازده سال [سن داشتند]؛ ایشان پنج سال! امام زمان

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۵۰۳؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۳۳۶. در مصادر مذکور، سنّ امام عسکری علیه السّلام موقع شهادت ۲۸ سال ذکر شده است. (محقق)

[2] الإرشاد، ج ۲، ص ۳۳۹.

که سنّشان پنج سال بود، قدشان که دو متر نبود! همین بودند، پنج سال همین قدر بودند دیگر. این مسئله دیگر به‌طور کلی برای مردم جا می‌افتد که: نه امامت به سنّ است، نه امامت به دیدن است، نه امامت به ارتباط است، نه امامت با حضور است، نه امامت به حرف زدن است، نه هیچی، هیچی نیست! امامت یک مسئلهٔ دیگری است مافوق این حرف‌ها که در قالبِ سنّ و قد و وزن و کشش و کشیمنی و در این چیزها اصلاً امامت مسئله درنمی‌آید. آن یک مطلب دیگری است، یک عنایت خاصّی است که شامل فقط چهارده‌نفر شده و این چهارده‌نفر این سکه فقط به نام اینها فقط زده شده؛ بله، شیعیان آنها می‌توانند در تحتِ حمایت آنها به همان مراتب برسند، آن یک مطلب دیگر است.

کیفیت ارتباط مردم با امام زمان در زمان غیبت صغری

لذا ما می‌بینیم در جریان غیبت صغری، زمینه برای عادت کردن مردم به این مسئله آماده می‌شود؛ هفتاد و پنج سال امام علیه السّلام با مردم ارتباط ندارد، فقط توسط نوّاب خاص، چهار نائب. یعنی با

یک نفر هم ارتباط ندارد! آن نائب اول عثمان بن سعید، نائب دوم محمد بن عثمان، نائب سوم حسین بن روح و نائب چهارم هم علی بن محمد سمُری؛ این چهار نائبی بودند که ـ قبر هر چهار تا هم در بغداد است[1] ـ با مردم ارتباط داشتند.[2]

مردم می‌آمدند مطلبشان را در نامه می‌نوشتند می‌دادند به اینها، اینها مطلب را می‌گذاشتند شب زیر تشکشان، آن سجاده! سجاده‌ای که نماز می‌خواندند، می‌گذاشتند زیرشان، اینها قاعده این‌طوری بود؛ نه‌اینکه اینها هم ببینند! این‌طور نبوده، اینها هم نمی‌دیدند. حالا یک وقت برحسب نظر خود حضرت بود، جدا بود، ولی اینها هم تازه امام را نمی‌دیدند! ارتباط اینها با امام این‌جوری بود. صبح که اینها بلند می‌شدند دست می‌کردند آن نامه را در می‌آوردند، می‌دیدند حضرت جواب را آن زیر نوشته‌اند. این روشی بوده که در طول هفتاد و پنج سال بین نوّاب خاصّ امام علیه السّلام و بین [مردم]

---

[1] رجوع شود به الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۵۸ و ۳۶۶ و ۳۸۶ و ۳۹۶.

[2] رجوع شود به إعلام الوری، ج ۲، ص ۲۵۹ و ۲۶۰.

بوده.[1] مردم دیگر در این هفتاد و پنج سال عادت کردند، عادت کردند به اینکه امام را نبینند، ولی ارتباط داشته باشند؛ کاغذشان این‌جوری جوابش می‌آید، دقیق! مو نمی‌زند! همان جواب می‌آید و همان مسئله مطرح می‌شود و پاسخش داده می‌شود.

غیبت امام زمان علیه السّلام ما را به چه نکتهٔ حیاتی می‌رساند؟

بعد از گذشت هفتاد و پنج سال از زمان غیبت صغری، دیگر اینجا غیبت کبری شروع می‌شود. یعنی حضرت در آن نامه‌ای که برای علی بن محمد سمری می‌نویسند، در آنجا می‌فرماید که:

فإنّکَ مَیّتٌ [ما] بَینَکَ و بینَ سِتَّةِ أیّامٍ (اگر در خود عین عباراتش [و] الفاظ اشتباه نکنم!) **و لا تُوصِ أحداً فَقَد وَقَعَتِ الغَیبةُ الکبریٰ؛** «تو از امروز تا شش روز دیگر، بار سفر آخرت را دیگر باید ببندی و دیگر به کسی وصیت نکن، که غیبت کبری دیگر انجام شد.»

بعد دیگر حضرت در آنجا می‌فرماید که:

هر کسی که ادعای رؤیت مرا [بکند]، **ألا و مَن ادّعَی الرّؤیةَ** (یا: **و مَن ادّعَی المشاهَدَةَ**) **فَهُوَ کَذّابٌ؛** قبول نکنید از کسی که ادعای رؤیت مرا کرده، **قبلَ الصَّیحةِ [و] ظُهورِ السُّفْیانیّ؛** قبل از ظهور سفیانی هر کسی که ادعای رؤیت بکند، این کذاب است![2]

مثل همین‌هایی که درآمده‌اند و اخیراً و قبل از اخیر که خودشان را باب امام زمان معرفی کردند و

---

[1] رجوع شود به الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۵۳ ـ ۳۹۶.

[2] الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۹۵: **«فإنّکَ مَیّتٌ ما بَینَکَ و بینَ سِتَّةِ أیّامٍ، و لا تُوصِ إلیٰ أحَدٍ... فَقَد وَقَعَتِ الغَیبةُ التامّةُ؛ ألا فَمَنِ ادّعَی المُشاهَدَةَ قبلَ خروجِ السُّفْیانی و الصَّیحَةِ فَهُوَ کَذّابٌ مُفتَرٍ.»**

واسطه معرفی کردند[1] و الآن هم هستند و در عراق هم که خیلی زیادند. قبل از ظهور سفیانی.

این روش و مرام امامت که از زمان حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) شروع شد و ادامه پیدا کرد، این قضیه ما را به یک مسئلهٔ حیاتی می‌رساند. آن جهتی را که ما باید از این استفاده بکنیم چیست؟ آن این است که راه رسیدن به خدا همیشه باز است، همیشه هست، هیچ متوقف بر این و آن نیست؛ مهم این است که ما چقدر خود را نسبت به آن اهدافمان و نسبت به آن نیّاتمان چقدر با اهتمام و با جدّیت خود را احساس کنیم، آن مهم است! که قضیه «گر گدا کاهل بود»[2] است! همیشه راه هست. امام در مدینه باشد، راه خدا باز است؛ امام را در زندان ببرند، راه خدا باز است؛ امام در سنّ کم باشد، راه خدا باز است؛ امام در مدینه باشد و هنوز امامتش برای مردم مشخص نباشد، باز راه خدا باز است.

---

[1] رجوع شود به نقطة الکاف، جانی کاشانی، ص ۹؛ بابی‌گری و بهایی‌گری، اشتهاردی، ص ۴۵ و ۴۶.

[2] امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۰۰:
«گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب‌خانه چیست؟»

حکایت چگونگی شناخت یونس بن عبدالرحمن نسبت به امام

بعد از وفات امام صادق چند نفر آمدند که یکی از آنها یونس بن عبدالرّحمٰن بود. اینها سه نفر آمدند در مدینه: «برویم ببینیم امام کیست؟» آمدند گفتند که: «امام را معرفی کرده‌اند؟» گفتند: «نه، معرفی نشده و نمی‌دانیم.» اینها گفتند: «ای وای، خاک بر سرمان! دیگر حالا ما چه‌جوری برگردیم به کوفه و چه به مردم بگوییم؟! بگوییم رفتیم مدینه [و] امام را ندیدیم و امام هنوز معلوم نیست کیست؟!» در همین حین یک‌دفعه دیدند یکی صدایشان می‌کند، گفت: «امام را می‌خواهید؟ بیایید به شما نشان بدهم!» ببینید، امام نیاز به دیدن ندارد! بعد این را می‌برند، این سه تا را می‌برد آن شخص وارد اطاق می‌کند، موسی بن جعفر آنجاست. حضرت می‌گویند:

این را بروید بگویید به افراد خاص؛ فعلاً موقع افشای من نیست. فقط به آن رفقای خاصّتان که جلوی زبانشان را می‌توانند نگه دارند، جلوی دهنشان را می‌توانند نگه دارند، فقط بروید به آنها بگویید؛ به همه افشا نکنید، الآن وقت افشا نیست!

خب، چه کسی این را فرستاده: «برو آن سه تایی که آن کنار دیوار ایستاده‌اند و ماتم گرفته‌اند، اینها را بردار بیاور اینجا!» حالا اینی که در اینجا ایستاده، زندان برایش فرق می‌کند؟! آنی که توی خانه است

[و] از دل اینها خبر دارد، برایش توی زندان فرق می‌کند؟! زندان بصره فرق می‌کند؟! زندان بغداد فرق می‌کند؟! فرق نمی‌کند! غیبت صغری برایش فرق می‌کند؟! غیبت کبری برایش فرق می‌کند؟! الآن از شما سؤال می‌کنم: واقعاً [به] اعتقاد ما الآن امام زمان از وجود ما در اینجا خبر ندارد؟! اگر بگوییم ندارد که فی أمان الله، خداحافظ همه! درست شد؟!

تبیین حقیقت علم ائمه و اولیای الهی

حالا در این قضیه، این کتابی که اخیراً [نوشته‌ایم و] إن‌شاءالله خدمت رفقا می‌رسد،[1] در همان قسمت علم ـ که سه مقدمه دارد: یکی مقدمه راجع به وحی، یکی مقدمه راجع به علم، یکی هم مقدمه راجع به توحید افعالی؛ بعد وارد مطلب می‌شوم ـ آن قسمت علم را رفقا خیلی دقیق رویش مطالعه کنند تا ببینند که اصلاً علم امام چیست؟ علم امام چیست؟ علم امام به چه گفته می‌شود و چه‌جور امام علیه السّلام نسبت به تمام عالم علم دارد و اطلاع دارد و حضور دارد؟ اصلاً حضور دارد، نه‌اینکه علم دارد! اصلاً

---

[1] افق وحی، نقد نظریهٔ دکتر عبدالکریم سروش دربارهٔ وحی.

حضور دارد.[1]

یک وقتی یک نفر، یک شخصی هست بیرون از توی خیابان ایستاده یک دوربین هم توی چشمش گذاشته و دارد این مجلس را تماشا می‌کند، می‌گوید: «اول آقای فلان، بعد آقای فلان، اینها نشسته‌اند.» دارد به آن یکی هم می‌گوید: «بیا ببین اینها نشسته‌اند.» یکی‌یکی، اینها [را می‌بیند]. یکی [هم]، یک نفر بلند می‌شود اصلاً می‌آید توی خود مجلس می‌نشیند، او دیگر با دوربین نگاه نمی‌کند؛ علم امام از این دومی هم بالاتر است! نه‌اینکه امام در این مجلس حضور دارد، [بلکه] اصل این مجلس و واقعیت این مجلس قبل از اینکه این مجلس تشکیل بشود، در نفس امام بوده. این علم است و این مجلسی که الآن ما داریم کپی آن است، نه‌اینکه این واقعیت است! [بلکه] کپی آن قضیه‌ای است که آن قضیه در علم امام است.

لذا قبل از اینکه این مجلس تشکیل بشود، مثلاً دیشب، دیروز، یک ماه پیش، اگر از امام زمان

---

[1] رجوع شود به افق وحی، ص ۱۶۸ ـ ۱۸۴.

علیه السّلام بپرسند: «آقا، در روز شنبه، ساعت هشت و ربع در این منزل، در اینجا چه افرادی هستند؟» حضرت شروع می‌کند آن‌چنان دقیق یک‌یک افرادی که در اینجا هستند، طرز نگاهشان، طرز نشستن‌شان، طرز توجهشان، این بنده که صحبت می‌کنم و این صحبت‌ها و [اینکه] «فلانی می‌آید این حرف را می‌زند، این مطالب را می‌گوید تا آخر!» همه را شما یک ماه پیش ضبط کنید، با یک دوربین ضبط بکنید، با یک ضبط‌صوت، بعد بیایید نگاه بکنید می‌بینید مو به مو آن مطالبی که یک ماه پیش صحبت شده دارد در اینجا اتفاق می‌افتد! یک سر سوزن هم این‌طرف و آن‌طرف نمی‌شود. این علم، علم امام است، آن‌وقت این دیگر برایش زندان فرق می‌کند؟! دور بودن فرق می‌کند؟! کنار بودن فرق می‌کند؟! این‌طرف و آن‌طرف بودن فرق می‌کند؟!

ولیّ خدا هم همین است ها! آنهایی که به مقام ولایت برسند، مثل مرحوم آقا و آقای حداد و اینها، اینها هم همین‌اند، اینها عین همین در نفس آنها این

نقش دارد. مرحوم آقا بارها به من می‌فرمودند، می‌گفتند:

تو در آن‌طرف کرهٔ زمین برو یا در آن‌طرف، برای من مثل این است که تو الآن اینجایی!

یک دو متری فاصله داشتیم، ایشان پشت میزشان داشتند می‌نوشتند ما هم پشت میزمان، ما هم داشتیم می‌نوشتیم. حالا بین آن نوشتن کجا و [این نوشتن کجا]؟! ایشان می‌گفتند:

تو می‌خواهی به آن‌طرف زمین برو یا به این‌طرف، برای من مثل همین الآنت هستی، تفاوت ندارد!

اینها این هستند و این هم که می‌گفتند ادعا نبوده، ثابت هم کرده‌اند که بوده، دروغ نگفتند؛ بنده می‌دانم دروغ نگفتند. این‌قدر از این مطالب و حکایاتی بنده از ایشان دارم که دیگر... . [البته] همه، همهٔ رفقا، همه از ایشان دارند، نه‌اینکه فقط من دارم! منتها ما بیشتر، چون بیشتر ارتباط داشتیم. درست؟! امام [این است]. این مطلب به انسان این را نشان می‌دهد که ما راهمان هیچ‌وقت بین خود و بین خدا بسته نیست، همیشه باز است.

نقدی بر کلام مرحوم نخودکی اصفهانی مبنی بر تفاوت غیبت و ظهور

مرحوم آشیخ حسن‌علی نخودکی اصفهانی که در کتابشان نوشته‌اند:

بین زمان غیبت و زمان ظهور فرق است؛ زمان غیبت مثل این می‌ماند که شما پشت در هستی و در بسته است و در را به‌روی شما باز نمی‌کنند، ولی باز اگر می‌خواهی باشی از پشت در جای دیگر نرو! ولی در زمان ظهور در را باز می‌کنند.[1]

این حرف چیست؟ این حرف غلط است! امام زمان علیه السّلام غیبت و ظهور ندارد؛ غیبت و ظهورِ چشم است، این چشم، این چشم فیزیکی، این چشمی که تا باز نشود و نورْ وجود نداشته باشد و نور نخورد به اشیاء مقابل و رفلکس نکند توی آن شبکیه، توی آن قرنیه و از قرنیه به شبکیه، تا این سیستم نباشد [نمی‌تواند ببیند]؛ تازه آنهایی که آن تُو است بایست درست کار بکنند! شبکیه بایست کارش درست باشد، سلول‌های شبکیه بایستی که خراب نشده باشند، سلول‌های روز داریم مخروطی، سلول‌های شب داریم استوانه‌ای، بعد اینها منتقل به ماکولا می‌کنند که نقطهٔ زرد است، از نقطهٔ زرد در آن عصب چیز، می‌برند به شبکهٔ مغز می‌رسانند، آن‌وقت آدم می‌فهمد این عکس الآن در اینجا در مقابلش این وجود دارد. اینها مال امام زمان، امام زمانِ شبکیه است آقاجان، ظهور امام زمان ظهورِ شبکیه است! وإلاّ امام زمان ظهور ندارد، غیبت ندارد، همیشه

---

[1] رجوع شود به نشان از بی‌نشان‌ها، ج ۱، ص ۱۴۰.

ظاهر است.

برای دیدن این چشم، امام زمان را می‌گوییم ظهور و غیبت، وإلاّ برای مسئلهٔ امامت هم ظهور و غیبتی وجود دارد؟! بنده ظهور و غیبتم بله، به همین چشم است؛ باشم در اینجا شما مرا می‌بینید من هم شما را می‌بینم، نباشم نه شما مرا می‌بینید و نه من شما را! ولی برای اولیای خدا دیگر ظهور و غیبت چه معنی دارد؟! آن ولیّ خدا که به من می‌گوید: «اگر در آن‌طرف کرهٔ زمین باشی برای من مثل اینکه در این دو متری من هستی» دیگر برای او ظهور و غیبت چه معنی دارد؟! یعنی او از امام زمان بالاتر است؟! امام زمان از او کمتر است؟! درست؟!

پس امام علیه السّلام، این‌طور نیست مسئله که: «در زمان غیبت مثل این می‌ماند که ما پشت در نشسته‌ایم!» نه‌خیر، در زمان غیبت ما توی منزل هستیم، بغل امام زمان هستیم، با امام زمان هستیم!

إعطای امام به اندازهٔ خواست و ظرفیت ما

در مکتب توحید و مکتب عرفان این را به ما یاد می‌دهند که ولیّ خدا مثل خود خدا غیبت ندارد، همیشه در عالَمِ عیان است، همیشه در عالمِ ظهور

است، به هر مقدار که ما خواستیم همان مقدار را به ما می‌دهد؛ این مرتبه را خواستیم این مرتبه را می‌دهد، بالاتر را خواستیم بالاتر می‌دهد، بالاتر خواستیم بالاتر می‌دهد! پس برای امام علیه السّلام اعطای این مطالب، هیچ فرقی ندارد. ما چقدر طلب می‌کنیم؟ حضرت آن مقدار را می‌گوید بفرما! یک تومان می‌خواهی؟ بیا این یک تومان؛ ده تومان می‌خواهی؟ بیا ده تومان؛ صد میلیون؟ بیا این صد میلیون؛ صد میلیارد؟ بفرما؛ هرچه می‌خواهی! آنی را که می‌خواهی چقدر است؟ آنی را که می‌خواهی در چه مرتبه است؟ به من کاری نداشته باش! من دریا هستم، من اقیانوسم، تو چقدر ظرفت را آورده‌ای از این اقیانوس من برداری؟! یک دانه استکان بیاوری، من به همان استکان می‌زنم توی این حوض [و می‌گویم] بفرما! لیوان بیاوری، پارچ بیاوری، هرچه می‌خواهی بیاوری! ولی یک وقتی ما به امام می‌گوییم نه، اولیا می‌گویند: «ما اصلاً ظرف با خودمان نیست، ما اصلاً می‌افتیم توی همین اقیانوس، آن خوب است!» آن می‌شود چه؟ دیگر!

ظرف با خودمان نمی‌آوریم، ظرف نداریم [به] این مقدار.

عارف می آید و هرچه هست از خودش نفی می‌کند و می‌ریزد کنار، خودش تنها می‌آید. حضرت می‌گوید: چه آوردی با خودت؟

ـ هیچ!

ـ هیچ ظرف نیاوردی؟!

ـ نه!

ـ پس چطوری می‌خواهی؟

ـ [آمدم] خودم را بیندازم توی دریا!

می‌گوید: هان، حالا یک چیزی شد!

اینها دیگر آن مرتبهٔ بالای بالا هستند که حدّی برای خودشان برنمی‌دارند، لیوان برنمی‌دارند، تنگ برنمی‌دارند، کاسه برنمی‌دارند، کُماجدان[1] و از این چیزها هیچ با خودشان برنمی‌دارند، فقط تنها می‌آیند می‌گویند: «هرچه تو خواستی بریز، نه هرچه من خواستم بریز! هرچه خودت خواستی! هیچ، ما هیچ چیزی نداریم!» درست؟! این مکتب، مکتبی است

---

[1] فرهنگ عمید: «کماجدان: نوعی دیگ مسی بزرگ که معمولاً در آن نان کُماج می‌پزند.»

که ما را به این سمت دعوت می‌کند.

انتقاد از تعیین زمان ظهور توسط برخی معاریف

پس بنابراین ما زمان غیبت و ظهور نداریم، بلکه همهٔ زمان‌ها زمان ظهور است! بله، ظهور ظاهری اتفاق می‌افتد و شرایط خاصّ خودش را دارد که خود حضرت می‌داند، ما نمی‌دانیم و آن کسانی هم که تا به‌حال گفته‌اند دروغ از آب درآمده: «این‌جور خواهد شد! [آن‌جور] خواهد شد!» بنده از بعضی از افرادی که معروف هستند به یک‌هم‌چنین اخباری، مطالبی شنیده‌ام [که] همه هم دروغ درامده! وقتی می‌گویی، می‌گویند: «بداء حاصل شده!» یا «نبوده!» یا «من نگفتم!» انکار! درِ انکار هم که باز است، حساب و کتاب [ندارد و] دروغ هم که دیگر نمره نمی‌اندازد. می‌گوییم: «آقا، شما خودتان به ما گفتید فلان!» [می‌گوید]: «بنده کِی گفتم؟!» بسیار خب، [اگر] نگفته‌اید که هیچی. آن زمان را خودش می‌داند و کسی هم غیر از او خبری ندارد و اولیا فقط اطلاع دارند که آن اولیا هم به کسی نمی‌گویند. مرحوم آقا

هم می‌فرمودند که: «ظهور نزدیک است.» ولیکن ما هیچ‌وقت ندیدیم که وقتی را تعیین کرده باشند برای این مسئله! إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند بر ما منّت بگذارد و آن ظهور ظاهری را هم خداوند نصیب ما بفرماید و ما را از شیعیان امام علیه السّلام قرار بدهد، و ما را در مرتبه‌ای قرار بدهد که به قول مرحوم آقای حداد: «دیگر ظهور و غیبت برای ما فرقی نکند!» برای آنها این‌جور بود ها! ظهور و غیبت فرقی نمی‌کرد.[1]

دیدگاه مرحوم حدّاد نسبت به ملاقات امام زمان

یک دفعه من از آقای حداد سؤال کردم ـ آن موقع هفده سالم بود، کمتر ـ که: «آقا، می‌توانیم ما خدمت امام زمان برسیم؟» ایشان خندیدند و فرمودند:

چرا نمی‌توانی؟! تا بیست شب این کارها را انجام بده، حضرت را خواهی دید.

بعد ایشان فرمودند که:

مهم دیدن باطن است و ظهور باطن است، وإلاّ ظهور ظاهر چه فایده‌ای دارد؟

حالا گیرم براینکه شما امام زمان را دیدی، مگر امام زمان الآن اینجا نیست؟! و من هم اصلاً انجام

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۵۱۳.

ندادم، آن چیزی [را] که ایشان گفتند انجام ندادم. گفتم راست می‌گویند دیگر، اگر من بخواهم و خدمت حضرت برسم و عریضهٔ خودم را به حضرت عرض کنم و این متوقف بر دیدن باشد، این بی‌احترامی نیست به امام زمان؟! یعنی: «ای امام زمان، تو نمی‌توانی! ـ نَعوذُ بِالله، نَعوذُ بِالله ـ قابلیت این را نداری که از دل من خبر داشته باشی و من مجبورم برای‌اینکه به گوشَت برسانم از تو وقت ملاقات بگیریم، بیایم ده دقیقه، پنج دقیقه: یا بن‌رسول‌الله به دادم برس!» حضرت می‌گوید: «بدبخت بیچاره، آن نیت تو قبل از اینکه توی سرت قرار بگیرد، من از آن نیت خبر دارم! چه می‌خواهی وقت ملاقات؟! چه می‌خواهی من را ببینی؟!» جمکران چه چیزی است؟! مسجد سهله چه چیزی است؟! دیدن امام زمان، این حرف‌ها چیست؟! امام علیه السّلام از من به من نزدیک‌تر است؛ قبل از اینکه من این حرف‌هایی که الآن دارد از دهانم درمی‌آید، قبل از اینکه این حرف‌هایی که از دهانم درمی‌آید بخواهد در ذهن و نفس من آن صورت کلامی

خودش نقش ببندد، او خبر دارد! آن‌وقت من باید بروم وقت ملاقات بگیرم؟! این اهانت نیست؟! [لذا] من هم انجام ندادم.

یکی از رفقا آمده بود ـ شما می‌شناسید ـ چندی پیش پیشِ من، گفته بود که: «آقا، من یک فقط ده دقیقه نه بیشتر، فقط ده دقیقه من امام علیه السّلام را ببینم، شما یک کاری کن!» گفتم: «آقاجان، اگر شما بنا بر دیدن است، من شما را احاله می‌دهم یک جایی [که] آنها یک راه‌هایی را بلدند که شما ببینید، ولکن من این عمل را اهانت به امام علیه السّلام می‌دانم که شخص بلند شود بیاید و برود عرض حالش را پیش امام علیه السّلام بکند و تا نکند او خبر ندارد! مگر امام زمان مثل دکترهای عادی است که درِ مطبّشان تابلو بگذارند و آدم دلش درد [می‌گیرد]، سرش درد می‌گیرد باید برود آنجا و آنها معاینه کنند؟! شکم را معاینه کنند، بالا و پایین و اینها را تا بگویند آقا این درمان [آن است]! مگر این است امام علیه السّلام؟! امام علیه السّلام، این مطلبی که الآن تو داری به من می‌گویی، قبلاً خبر دارد! همین حرفی که الآن داری به من می‌زنی، همین، همین صحبتی که الآن داری با

من می‌کنی، قبلاً او دارد می‌بیند!» آن یک فکری کرد گفت: «نه، پس من هم نمی‌روم!» گفتم: «اگر بخواهی من اطلاع دارم، می‌فرستمت!» خودم انجام نمی‌دهم، گرچه راهش را هم می‌دانم، نه یک راه! ولی این عمل را خلاف می‌دانم، خلاف شئون امامت می‌دانم که ما بلند شویم به امام زمان بگوییم: «تو عاجزی، تو گوشَت نمی‌شنود و برای‌اینکه حَرَج ما را بفمهی، برای‌اینکه مضیقهٔ ما را بفهمی، برای‌اینکه مشکلات ما را بفهمی، حتماً من باید از شما وقت ملاقات بگیرم؛ بیایم عریضه بنویسم که فلان!» این چیزها! درست؟! این امام زمان می‌شود امام زمان خیالی؛ این امام زمان، امام زمان اعتباری است، خیالی است، توهمی است! درست؟! آنی که از من به من نزدیک‌تر است دیگر چه ملاقاتی می‌خواهد؟! چه وقت حضوری می‌خواهد؟!

جایگاه ملاقات با امام زمان در مکتب عرفان

عرفا ما را اینجا می‌کشانند، [ولی] جاهای دیگر: «بیایید این ذکر را بگویید در خواب حضرت را می‌بینید؛ بیایید این عمل را انجام بدهید حضرت یک

واسطه‌ای می‌فرستند و مطلب را به شما [می‌نمایانند]؛ تا چهل روز فلان کار را انجام بدهید...!» همه‌اش خیالی است؛ آن امام زمان‌ها خیالی است، آنها اعتباری است! آنهایی که می‌گویند: «این را انجام بدهید تا اینکه امام زمان از شما دست‌گیری کند [و] انجام بدهید.» انسان همیشه باید کار صحیح انجام بدهد، همیشه انسان باید کارش درست باشد، همیشه انسان باید کارش صحیح باشد، موافق با رضای امام زمان باشد، در نیّتش هم به آن حضرت متوسل باشد، تمام شد و رفت! تمام شد! می‌خواهد من را ببیند، ببیند؛ نمی‌خواهد، نبیند! خودش می‌داند، به من چه ارتباط دارد؟! چه ربطی به من دارد؟!

اگر امام زمان بیاید بگوید که: «آقاجان، تو از شیعیان من هستی، در آخرت هم دستت را می‌گیرم و تو را هم بغل خودم قرار می‌دهم، ولی تا عمر داری تو من را نمی‌بینی!» حالا ما ناراحت می‌شویم؟ نه! ما از امام زمان چه می‌خواهیم؟ دست ما را بگیرد، حالا چه ببینیمش چه نبینیمش! می‌گوید: «اصلاً نمی‌خواهم تو را ببینم، اصلاً قیافهٔ تو را نمی‌خواهم

[ببینم]! خیلی قیافه‌ات خوب است حالا بیاییم تو را هم تماشا کنیم؟! بد کردیم شدیم امام زمان؟! چه‌کار کردیم [که] باید بیاییم [تو را ببینیم]؟! هان؟! نمی‌خواهیم! اما اگر می‌خواهی بفرما، این کار و این برنامه! تو اگر اینها را آمدی انجام دادی، تو با منی!» ناراحتی نداریم! می‌گوییم: «نه آقا، تو را خدا اصلاً ما را نبین، خیلی از ما توی این دنیا خدا موجودات بهتر و قشنگ‌تر و باحال‌تری درست کرده، بیا برو آنها را تماشا کن؛ نمی‌خواهد چشمت به این قیافهٔ نحسِ قمر در عقرب ما قرار بگیرد! آنی که ما می‌خواهیم این است که زیر خیمه‌ات باشیم، این را ما می‌خواهیم! آنی که ما می‌خواهیم این است که دست ولایتت بالای سر ما باشد، ما این را می‌خواهیم! آنی که ما می‌خواهیم این است که این دنیا و آن دنیا ما را وِل نکنی! این هست؟ یا علی، بسم‌الله، تمام شد! این، این را ما می‌خواهیم.»

عرفان می‌گوید این! البته کسی بخواهد به این مرتبه برسد، همیشه حضرت را هم می‌بیند؛ نه‌اینکه حالا [از حضرت دور باشد]. آن اولیا، آن بزرگان

همیشه اصلاً در کنار [حضرت هستند]! مرحوم آقا می‌فرمودند که: «من همیشه در کنار [او هستم]!» البته یک مرتبه گفتند و دیگر هم چیز نگفتند. «من همیشه در کنار او هستم!» وقتی که ولیّ خدا به آن مرتبه می‌رسد، این‌طور نیست که حتی از نظر دیدن ظاهری هم محروم باشد! نه، دیدن ظاهری دارد؛ هر وقت اراده بکند یا هر وقت امام زمان اراده بکند، این مسائل این‌چنین هست.

این حرف‌ها مربوط به ماست؛ ما که ناقص هستیم، ما که هنوز نسبت به این مطالب برداشت صحیح را نداریم، اینها برای ماست! ما را دعوت به این راه کرده‌اند: «دنبال ملاقات نگرد؛ دنبال دیدن ظاهری نگرد؛ دنبال وقت ملاقات ده دقیقه و بیست دقیقه گشتن نگرد؛ دنبال اینکه اینها را بخوانی و این کارها را انجام بدهی نگرد!» شما برای تنفس خودتان دنبال اکسیژن می‌گردید؟! الآن دارید تنفس می‌کنید دیگر! شما که اینجا آمدید تا به‌حال شده فکر کنید: «بروم برای تنفسم چیز کنم»؟ نه، ساعت‌ها گذشته و اصلاً این هم به فکرتان نیامده! امام زمان مثل اکسیژن است؛ در کنار ما است و همراه با ما است و در معیّت

با ما امام علیه السّلام این وضعیت را دارد. ما که نشسته‌ایم که دیگر دنبال اکسیژن نمی‌گردیم که هِی اکسیژن چیز کنیم: «کجاست، این اکسیژن [کجاست]؟» یا مثل ماهی که در آب [است]. یک‌هم‌چنین ارتباطی را امام علیه السّلام با ما دارد؛ ارتباطی که اگر اکسیژن نداشتیم این دیگر مرگ بر ما عارض می‌شد! امام علیه السّلام اگر به ما اشراف نداشته باشد، مرگ بر ما عارض می‌شود؛ و ما آمده‌ایم در یک افق دیگر فکر می‌کنیم.

پس بنابراین سالک نباید به‌دنبال این باشد که امام زمان را ببیند! این رسم، رسم عرفان نیست. سالک باید این باشد که خود را به آن دریچه و قلب امام زمان نزدیک کند، آن را باید به فکر باشد، نباید سرِ خودمان را کلاه بگذاریم، نباید خودمان را دوْر بزنیم، نباید خودمان را گول بزنیم! آنی که مورد رضای حضرت هست، بایستی که ما آن را انجام بدهیم، در کنار او هستیم؛ یا می‌بینیمش یا نمی‌بینیم.

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند توفیق بدهد و ما را به این مطالب بزرگان بیشتر واقف کند و آشنا کند.

پرسش و پاسخ

راجع به مطلبی که در اینجا رفقا نوشته‌اند:

سخنگو نداشتن استاد قدّس سرّه

سؤال: به‌طور کلی حضرت‌عالی نظر خود را در مورد مجالس کرمان به چه نحو انتقال می‌نمایید؟ آیا شخص خاصّی مورد نظرتان است؟

جواب: ببینید، من هیچ فرد خاصّی به‌عنوان سخنگوی خودم تا به‌حال انتخاب نکرده‌ام و نخواهم کرد، و این مطلب را صریحاً بارها گفته‌ام و باز هم در اینجا تکرار می‌کنم که: من سخنگو نه در کرمان دارم، نه در قم دارم، نه در طهران و نه در جای دیگر! مطلبی هست خودم می‌گویم، یا اینکه اگر نوشته‌ای باشد که توسط خود بنده این نوشته مطرح می‌شود؛ چه در مورد خانم‌ها و چه در مورد آقایان. و افراد [و] یک فرد خاصّی هم برای انتقال مطالب نیست، هر موردی پیش بیاید من مطلب خودم را مطرح می‌کنم و شخص خاصّی نسبت به این مسئله ـ به‌اصطلاح ـ مورد نظر نیست.

البته این هم هست: در انتخاب فرد رعایت خیلی از مسائل می‌شود. بعضی‌ها هستند اینها افراد خوبی‌اند، صادق‌اند، فلان‌اند، ولیکن مثلاً فرض کنید که حافظه‌شان کم است، ممکن است مطالب

پس و پیش بشود؛ بعضی‌ها هستند ممکن است اصلاً در آن موقع اشتباه برداشت کنند. اینها هم می‌شود. نسبت به خصوصِ آن ـ به‌اصطلاح ـ مطلبی که گفته می‌شود، آن به این کیفیت است؛ ولکن فرد خاصّی هیچ‌وقت نبوده و نخواهد بود.

معرّفی کتاب برای خواندن در جلسات شب‌های سه‌شنبه

سؤال: با توجه به اینکه دَه جلد معاد شناسی در جلسات شب‌های سه‌شنبه به اتمام رسیده است، از کدام کتاب و به چه مدت خوانده شود؟ با توجه به اینکه دورهٔ امام شناسی در جلسات اعیاد و وفات و دورهٔ ملکوت قرآن خوانده می‌شود.

جواب: همین دورهٔ امام شناسی را اگر ادامه بدهید در جلسات شب‌های سه‌شنبه خوب است که خیلی... . کتاب امام شناسی را هم باید رفقا در نظر داشته باشند که بسیار کتاب دقیقی است، فرق می‌کند با معاد شناسی، یک قدری فنّی‌تر است، یک قدری مشکل‌تر است.

و سعی کنید که خیلی سریع جلو نروید، مثلاً فرض کنید که اگر قرار بر این است که راجع به مثلاً فلان صفحه صحبت بشود، رفقا قبلاً این را مطالعه کنند، راجع به آن فکر کنند که وقتی حاضر می‌شوند در جلسه راجع به آن صحبت بشود. و خیلی هم

سریع نباشد، حتی اگر شده یک پاراگراف هم ـ فرض کنید که ـ خوانده بشود و در اطرافش صحبت بشود این خوب است؛ روزنامه‌وار کتاب را نباید انسان بخواند که چندان نتیجه‌ای ندارد. و اگر شبهه‌ای مطرح می‌شود انسان همان پاسخش را از سایر مطالب مرحوم آقا به‌دست بیاورد، یا مسائلی که حول و حوش این قضیه توضیحاتی که داده می‌شود، این پاسخ این فقره و اشکالی که هست در اینجا بیاید. علیٰ‌کلّ‌حال خیلی سریع ـ به‌اصطلاح ـ جلو نروند رفقا، بلکه با تأمل و اینها باشد؛ به‌نحوی که اگر خواستند خودشان این یک صفحه را برای یک شخصی درس بدهند، بتوانند از عهدهٔ تدریس این یک صفحه با جوانبش و با طرح اشکالات و پاسخ‌هایش بتوانند بربیایند.

ملاکات انتخاب منبری برای جلسات شهرستان‌ها

سؤال: آیا حضرت‌عالی تعیین می‌فرمایید که چه فردی از معمّمین قم جهت تبلیغ به کرمان دعوت شود؟ یا اینکه این امر باید توسط خود رفقا صورت گیرد و شخص مورد نظر را انتخاب و دعوت کنند؟

جواب: ببینید، در اینجا چند مرتبه این قضیه اتفاق افتاده و من عرض کرده‌ام که: همهٔ رفقا و دوستان، همهٔ آنها الحمدللّه ـ از اهل علم ـ اهل

اطلاع هستند و البته در میان اینها افرادی‌اند که زمان‌های گذشته را هم درک کرده‌اند و نسبت به مطالبی که باید مطرح بشود نسبت به آنها اطلاع دارند، از سیره و دَیدَن بزرگان [و] مرحوم آقا بی‌خبر نیستند. خیلی از رفقا بعد آمده‌اند؛ طبعاً... . حالا آنهایی هم که بعد آمده‌اند آنها هم همین‌طور، ممکن است که آنها هم برداشتشان برداشت سریعی بوده و زود به مطلب رسیده‌اند.

هر کسی در یک افقی صحبت می‌کند، دو نفر یک جور حرف نمی‌زنند و این بسته به خود تمایل شنوندگان و مخاطبین است که نسبت به کدام مطالب احساس رغبت بیشتر و احساس جذب بیشتری را می‌کنند؛ ممکن است من بگویم: «فلان کس ـ فرض کنید که ـ بهتر صحبت می‌کند!» شخص دیگری بگوید: «نه، فلان کس بهتر صحبت می‌کند!» یعنی همان‌طوری‌که خود افراد دارای سلیقه‌های مختلفی هستند در طرح مطالب، شنوندگان و مخاطبین هم دارای سلیقه‌های مختلفی هستند؛ یکی فرض کنید که در فلان سطح از مطالب اطلاع دارد، یکی کمتر،

یکی بیشتر، خلاصه سلیقه‌ها در این قضیه متفاوت است.

من خیال می‌کنم که خب... . افرادی هم که تا به‌حال آمده‌اند دیگر مشخص‌اند دیگر؛ رفقا از کیفیت صحبت و طرح مطالب مطلع‌اند. یکی فرض کنید که در صحبت‌هایش جنبهٔ عقلی و استدلالی را بیشتر مطرح می‌کند، بعضی‌ها جنبهٔ عاطفی و ـ به‌اصطلاح ـ آن حال و هوای ـ به‌اصطلاح ـ مطالب و مبانی را ـ به‌اصطلاح ـ مسئله می‌کنند، بعضی‌ها بین هر دو جمع می‌کنند؛ هر کسی در یک افقی از ـ به‌اصطلاح ـ برداشت‌های خودش حرکت می‌کند. همهٔ اینها خوب هستند و همهٔ اینها مفید هستند و همهٔ اینها قابل استفاده هستند.

خود بنده الآن در این سن و این شرایطی که داشتم و اینها در زمان مرحوم آقا، الآن وقتی می‌بینیم بعضی از رفقا می‌روند بالای منبر صحبت می‌کنند، خود من استفاده می‌کنم، واقعاً استفاده می‌کنم! منتها هر کسی در یک ـ به‌اصطلاح ـ راه و آن روش خاصّ خودش. شده تا به‌حال مواردی که رفقا آمدند و راجع به منبری از بنده مشورت خواستند و من گفتم

که اینها هستند، هر کدام که چیز بشود، برایشان میسور باشد انجام بشود.

بنابراین می‌توانم یک جمع‌بندی کنم راجع به این قضیه:

اولاً فردی که در اینجا می‌آید، یکی اینکه باید اغلب رفقایی که حضور دارند اینها بر آن فرد یا بر آن افراد ـ در واقع ـ یک اتفاقی داشته باشند و اظهار نظر سلیقه‌ای در اینجا یک فرد نباید باشد یا دو یا سه فرد که این سه فرد برای بقیه تصمیم بگیرند، تصمیم نیست؛ تصمیم به خود افرادی که در اینجا هستند [می‌باشد] که اغلبیّت می‌گویند که: «این آقا یا این آقا و این آقا و اینها، اینها خوب هستند برای [منبر].» این یک مسئله.

مسئلهٔ دوم اینکه آن شخصی که می‌آید از نظر اقتضا و موانع، مقتضی برایش باشد و مانعی نداشته باشد و حالا اگر فرض کنید که یک مانعی دارد، فرض کنید که نمی‌تواند بیاید، نباید آن باعث بشود که به‌طور کلی مسئله منتفی بشود، [بلکه] انسان برود سراغ فرد دیگر و آن فرد را ـ به‌اصطلاح ـ دعوت

کند.

و مطلب دیگر اینکه تکراری نباشد؛ فرض کنید که یک شخصی حالا فرض کنید قبلاً آمده، انسان بخواهد همان هم بعداً دعوت کند، همان هم بعد، همین‌طوری، این یک خُرده تکراری می‌شود مسئله و این تکراری شدن [خوب نیست]؛ [البته] اگر شخص، اگر افراد مانع نداشته باشند اشکال ندارد، یکی ممکن است بگوید: «نه آقا، فلان شخص یک سال هم بیاید، دو سال هم بیاید برای ما اشکال ندارد، ما استفاده می‌کنیم و می‌گوییم فقط او بیاید!» باشد، این دیگر بسته به خود مجلس و افرادی است که در مجلس هستند که یک تصمیم جمعی راجع به این می‌گیرند.

و اما محذوری که بنده دارم از اینکه خودم مستقیماً عرض کنم این است که: رفقا به‌واسطهٔ محبتی که به بنده و لطفی که دارند، اینها تقاضای بنده را رد نمی‌کنند و چه‌بسا ممکن است خودشان را هم به تکلّف‌هایی بیندازند؛ لذا از این نظر من به رفقا عرض کردم که پای من را این وسط به میان نکشید که مثلاً: «چه کسی [را دعوت کنیم]؟» چون رفقا

عرض بنده را دست رد نمی‌زنند و انجام می‌دهند؛ افرادی که می‌آیند در فسحه باشند، آرامش باشند، سکینه باشند و برایشان چیز باشد، یعنی هیچ‌گونه ضیقی و تکلّفی و زحمتی و چیزی نباشد، لذا من صلاح می‌دانم که دیگر خود رفقا دیگر به من مراجعه نکنند راجع به شخص، خودشان بروند مستقیماً سراغ افراد: «آقا، شما در ـ فرض کنید که ـ فلان پنج روز کار داری یا نداری؟» اگر گفت: «کار دارم» می‌رویم سراغ یکی دیگر، و همین‌طور هر کسی که برایش امکانات داشت به آن کیفیت إن‌شاءالله انجام بدهید.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد[1]

---

[1] . خوانندهٔ گرامی! به اطلاع می‌رساند که این جلسه، ضمن کتاب شریف «آموزه‌های ولایت، جلد ۳، مجلس ۵» به زیور طبع آراسته شده است. (محقق)